



پیغام عشق

قسمت پانصد و سیزدهم





خانم بهار



خلاصه شرح غزل ۵۳۷ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۹ گنج حضور

کاری نداریم ای پدر، جز خدمت ساقی خود
ای ساقی افزون ده قدح، تا وارهِیم از نیک و بد

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

ای جان، ما در این لحظه کاری به جز خدمت کردن به ساقی یعنی خداوند نداریم و برای اینکه ما در این لحظه به خدا خدمت کنیم باید با فضاگشایی در اطراف اتفاقات، مرکزمان را عدم کرده تا بتوانیم شراب، برکاتی که به صورت شادی، خرد، عشق، حس امنیت، قدرت و... از این فضای گشوده شده می‌آید را دریافت کرده و به صورت ارتعاش در جهان پخش کنیم. خداوندا، ما فضا را می‌گشاییم تو قدح‌های ما را افزون کن و شراب بیشتری به ما بده تا ما از این بافت من‌ذهنی که دائماً فرم و اتفاق این لحظه را نیک و بد یعنی قضاوت می‌کند، با شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها آزاد شویم. به عبارت دیگر اگر در این لحظه مرکزمان عدم نبوده و همانیدگی و جسم باشد، ما جهان را آلوده می‌کنیم و چیزی جز مساله و درد نمی‌آفرینیم.

هر آدمی را در جهان آورد حق در پیشه‌ای
در پیشه‌ی بی‌پیشگی کردست ما را نامزد

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

خداوند هر کسی را در این جهان به کاری گماشته است یعنی هرکسی در این جهان حرفه و شغلی دارد و باید کاری انجام دهد، اما در عین حال ما را در پیشه بی‌پیشگی نامزد کرده است یعنی درست است که انسان باید در این جهان کاری انجام دهد اما این کار نباید با من‌ذهنی صورت گیرد بلکه اولین پیشه انسان بی‌پیشگی یعنی مرکز عدم و آگاه شدن هشیاری از خود است. به عبارت دیگر قبل از اینکه انسان در این جهان دست به فکر یا کاری بزند باید با فضاگشایی همانیدگی‌های مرکزش را شناسایی کرده و از مرکزش بیرون کند تا برکات زندگی، خرد و عشق از طریق فضای گشوده درونش به فکر، عمل و حرفه‌اش بریزد.

هر روز همچون ذره‌ها رقصان به پیشِ آن ضیا
هر شب مثالِ اختران طوافِ یارِ ماه‌خَد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

-ضیا: نور

-طواف: چرخنده، گردنده

-خَد: چهره، رخسار

هر روز، هر لحظه فضا را در اطراف وضعیت‌ها می‌گشاییم و درحالی‌که به زندگی وصل هستیم و مرکزمان عدم است، مانند آن ذره‌های غبار در ستونِ نوری، بدون قضاوت و مقاومت، با من‌ذهنی صفر در پیش خورشید زندگی که از فضای گشوده شده می‌تابد به جنبش درآمده و می‌رقصیم. و هرشب درحالی‌که هنوز هشیاری‌مان در ذهن است و می‌خواهیم خودمان را بیان کنیم، باز هم حولِ محورِ یارِ زیبای زندگی می‌چرخیم، یعنی در طول انجام کار همهٔ حواس‌مان به مرکزمان است که عدم باشد و ما درحالی‌که به زندگی وصل هستیم فکر و عمل کنیم.

کاری ز ما گر خواهدی، زین باده ما را ندهدی
اندر سری کاین می رود، او کی فروشد یا خرد؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

اگر خداوند از ما به عنوان من ذهنی کاری می خواست، این باده و شراب را به ما نمی داد یعنی ما نباید با مرکز همانیده فکر و عمل کنیم بلکه باید در اولین قدم من ذهنی را رها کنیم چرا که خداوند کار من ذهنی را نمی خواهد. در سری که می ایزدی، برکات زندگی و آب حیات با فضاگشایی رد می شود و خداوند از طریق او می بیند، فکر و عمل می کند؛ چنین انسانی دیگر همانیدگی های مرکزش را خرید و فروش یعنی کم و زیاد نمی کند و مرتب آن ها را با چیزهای بهتر جایگزین نکرده و از همانیدگی هایش زندگی نمی خواهد.

سرمست کاری کی کند؟ مست آن کند که می کند
باده‌ی خدایی طی کند، هر دو جهان را تا صمد

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷
–باده‌ی خدایی: شراب غیبی
–صمد: بی‌نیاز، یکی از نامهای خدا

انسان سرمست به خودی خود کاری نمی‌کند؛ بلکه او آن کاری را می‌کند که «می» انجام می‌دهد یعنی این شراب است که به او سرمستی و نشاط می‌بخشد. وقتی فضا را در اطراف اتفاقات می‌گشایید، باده خدایی، شراب عشق، خرد و برکاتی که از فضای گشوده شده می‌آید شما را از دو جهان، مادی و معنوی و از دوبینی و تصورات من‌ذهنی عبور داده و آزاد و بی‌نیاز می‌کند. شما قائم به ذات خود هستید، سرمست شده و درمی‌یابید یک جهان بیشتر نیست و لزومی ندارد برای خوشبخت شدن، شادبودن و زندگی کردن به این جهان متکی باشید و برحسب همانیدگی‌ها ببینید و فکر و عمل نمایید.

مستی باده‌ی این جهان، چون شبِ بخسپی بگذرد
مستی سغراقِ احد با تو درآید در لحد

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷
—سغراق: جام بزرگ، کاسه و کوزه‌ی لوله دار
—لحد: آرامگاه، قبر

مستی شراب این جهانی که از زیاد شدن همانیدگی‌هایی مثل پول، متعلقات و بالارفتن مقام و.... می‌آید موقتی بوده به محض این که از خواب آن بیدار شوی و فکر آن برود، مستی آن زایل می‌شود؛ اما مستی شراب خدایی تا الی‌الابد، پس از مرگ جسمی و متلاشی شدن جسم و ذهن با تو می‌ماند. زندگی می‌خواهد انسان هرچه زودتر به شادی بی‌سبب و برکات زندگی دست پیدا کند و آن‌ها را در جهان پخش نماید.

آمد شرابی رایگان، زان رحمت، ای همسایگان
وان ساقیان چون دایگان شیرین و مُشفق بر وُلد

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

—مشفق: مهربان

ای انسان‌ها، همه شما همسایه هم، یک هشیاری بوده و در اتاق ذهن هستید، هم‌اکنون که شما فضا را گشودید
از رحمت خداوند و ارتعاش عارفان زنده به زندگی شرابی مجانی و رایگان در چهار بعدتان جاری شده آن را
آگاهانه بگیرید. آن ساقیان، عارفان و انسان‌های زنده‌شده به خدا مثل مادر نسبت به بچه مهربان و دلسوز
هستند. به تدریج که ما از جنس زندگی می‌شویم، میل داریم شرابی رایگان در اختیار همگان قرار داده و با
مهربانی و احترام به همدیگر کمک کنیم تا از من‌ذهنی آزاد شویم.

ای دل از این سرمست شو، هر جا روی، سرمست رو
تو دیگران را مست کن، تا او تو را دیگر دهد

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

ای دل من، فضا را در اطراف اتفاقات باز کن، مرکزت را عدم کرده و از خداوند سرمست شو، و هر جا که می روی مواظب سرمستی خودت باش، یعنی تمام تمرکزت روی خودت باشد که به زندگی وصل بوده و مرکز عدم را حفظ کنی در این حالت به زندگی ارتعاش کن و همان زندگی را در دیگران به ارتعاش در بیاور و دیگران را مست کن، مبادا آن ها را به واکنش وادار کنی که بیش تر از جنس من ذهنی شوند. مبادا در شر قدم برداری و به خودت و دیگران لطمه بزنی؛ چرا که اگر تو دیگران را مست کنی، خداوند جامی دیگر به تو می دهد و مستی و شادی ات را افزون می کند.

هر جا که بینی شاهی، چون آینه پیشش نشین
هر جا که بینی ناخوشی، آینه درکش در نمد

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

—شاهد: زیبارو

—آینه در نمد کشیدن: منظور روی تافتن و چشم بر هم نهادن است.

هر جا دیدی انسانی به زندگی زنده شده و شاهد و ناظر زندگی است، هم ذهنش و هم خودش را می‌تواند ببیند
یعنی جانش آینه شده‌است، تو هم مثل آینه پیش او بنشین و به زندگی ارتعاش کن. هر جا یک من‌ذهنی ناخوش
و دردزا را دیدی که مقاومت، ستیزه و بحث و جدل می‌کند و خصوصیات من‌ذهنی را نشان می‌دهد؛ در این صورت
آینه جانت را پنهان کن تا سالم بماند، رویت را از او برگردان و از او جدا شو.

می گرد گرد شهر خوش، با شاهدان در کشمکش
می خوان تو لا اُقْسِمُ نِهَان، تا حَبِّذا هذا البلد

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷
—حَبِّذا: چه نیکو، زهی، خوشا

ای انسان، فضا را بگشا و در اطراف شهر یکتایی، فضای گشوده شده درونت با مرکز عدم بگرد، و با شاهدان، انسان های زنده به حضور مصاحبت و تبادل عشق و خرد کن و پنهانی در درونت «لا اُقْسِمُ» بخوان یعنی به خداوند، که همان فضای یکتایی درونت است قسم یاد کن تا به مبارکی و شادی به این شهر بزرگ و بی نهایت برسی، فضای درونت هر لحظه گشوده تر شود و شهر یکتایی خودش را به تو نشان داده، به خدا زنده شوی.

قرآن کریم، سوره‌ی بَلَدُ (۹۰)

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ (۱)

قسم به این شهر.

[در اینجا منظور از شهر، فضای یکتایی است.]

وَأَنْتَ حَلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ (۲)

و تو در این شهر سَکنا گرفته‌ای.

[انسانها در شهر یکتایی سَکنا گزیده‌اند.]

وَوَالِدَ وَمَا وَلَدَ (۳)

و قسم به پدر و فرزندی که پدید آورد،
[پدر، خداوند است و فرزندان، انسانها هستند.]

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ (۴)

که آدمی را در رنج و محنت بیافریده ایم،
[آدمی در رنج و محنت من ذهنی آفریده شده است.]

أَيَحْسَبُ أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ (۵)

آیا می‌پندارد که کس بر او چیره نگردد؟
[من ذهنی فکر می‌کند که خدا بر او چیره نمی‌شود.]

يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَا لَا بُدَّ (٦)

می گوید: مالی فراوان را تباه کردم.
[من ذهنی می گوید: هم هویت شدگی هایم رفت و تلف شد.]

أَيَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ (٧)

آیا می پندارد که کسی او را ندیده است؟
[من ذهنی می پندارد که زندگی او را ندیده است.]

أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ (٨) وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ (٩)

آیا برای او دو چشم نیافریده ایم؟ و یک زبان و دو لب؟
[زندگی به لحاظ عدم به ما دو چشم و یک زبان داده که البته ما از آنها استفاده نمی کنیم.]

وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ (۱۰)

و دو راه پیش پایش ننهادیم؟

[دو راه پیش پای ما است: راه حضور، و راه من ذهنی. در این لحظه حق انتخاب داریم که برویم به من ذهنی، و یا فضا را باز کنیم و راه حضور را در پیش بگیریم.]

فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ (۱۱)

و او در آن گذرگاه سخت قدم ننهاد.

[ما به عنوان انسان در این گذرگاه سخت، که رفتن از من ذهنی به فضای یکتایی است، قدم نمی گذاریم.]

وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ (۱۲)

و تو چه می دانی که گذرگاه سخت چیست؟

[ما با من ذهنی نمی دانیم که گذرگاه سخت چیست.]

فَكَ رَقَبَهُ (۱۳)

آزاد کردن بنده است،

[آزاد کردن بنده این است که خودمان را که بنده‌ی همانیدگی‌ها هستیم آزاد کنیم.]

أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ (۱۴)

یا طعام دادن در روز قحطی،

[ما در من ذهنی دچار قحطی می‌شویم، نمی‌توانیم غذای نور بخوریم. طعام در اینجا غذای هشیاری و برکت است.]

يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ (۱۵)

خاصه به یتیمی که خویشاوند باشد،

[یتیم کسی است که پدرش مرده است.]

در غزل کلمه همسایه را داشتیم. خویشاوند ما یا همسایگان ما، انسانهای دیگر هستند که در اتاق ذهن‌اند و در من ذهنی یتیم می‌باشند.]

أَوْ مُسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ (۱۶)

یا به مسکینی خاک‌نشین.

[انسانی که در ذهنش، و همین گل و خاک همانیدگی‌ها زندگی می‌کند، ضعیف و محتاج است.]

ثُمَّ كَانَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ وَتَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ (۱۷)

تا از کسانی باشد که ایمان آورده‌اند و یکدیگر را به صبر سفارش کرده‌اند و به بخشایش.

[انسانی که صبر و حضور داشته باشد، دیگران را نیز به صبر دعوت می‌کند. کسی که خودش بخشنده باشد،

دیگران را نیز به بخشایش دعوت می‌کند. در غزل داشتیم سرمست شو و دیگران را نیز سرمست کن.]

أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ (۱۸)

اینان اهل سعادتند.

[کسانی که مست زندگی می‌شوند و دیگران را نیز مست می‌کنند، سعادت‌مند هستند.]

وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا هُمْ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ (۱۹)
و کسانی که به آیات ما کافرند اهل شقاوتند.
[کسانی که در من ذهنی‌اند، اهل شقاوت‌اند].

عَلَيْهِمْ نَارٌ مُّؤَصَّدَةٌ (۲۰)
نصیب آنهاست آتشی که از هر سو سرش پوشیده (در بر گیرنده) است.
[آتش من ذهنی و دردهایش در بر گیرنده است].

چون خیره شد زین می سرم، خامش کنم، خشک آورم
لطف و کرم را نشمرم، کان درنیاید در عدد

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

—خشک آوردن: خاموش ماندن، اعراض کردن، بدون دخالت من ذهنی تماشا کردن

وقتی فضای درونم گشوده شد و در مقاومت و قضاوت صفر سر من ذهنی ام از شرابی که از فضای گشوده شده می آید خیره و گیج گشت؛ من دیگر با ذهنم حرف نمی زنم، بلکه به صورت حضور ناظر بدون دخالت من ذهنی فقط تماشاگر لطف ایزدی هستم که در من جاری می شود. لطف و کرم ایزدی را به صورت نعمت های بیرونی زندگی ام نمی شمارم؛ چرا که لطف ایزدی قابل شمارش و از جنس شمردنی نیست. من فقط به صورت حضور ناظر تماشا می کنم و مرکز را عدم نگه می دارم، اجازه می دهم لطف خداوند وارد چهاربعدم شده، به فکر و عملم بریزد و مرتب زندگی ام را تغییر دهد.

با تشکر:

بهار



خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۹ گنج حضور، بخش اول

وَرْ غرضها زین نظر گردد حجاب
این غرضها را برون افکن ز جیب

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۶۶

اگر غرض‌ها و همانیدگی‌هایی که در مرکزت هستند غرض زندگی و هشیاری حضور را از تو می‌پوشانند و اجازه نمی‌دهند خرد زندگی به فکر و عملت بریزد، پس این همانیدگی‌ها را از مرکزت بیرون کن.

ور نیاری، خشک بر عجزی مایست
دانکه با عاجز، گزیده معجزی ست

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۶۷
—معجز: عاجز کننده

اگر نتوانستی مرکز خود را از همانیدگی‌ها پاک کنی، در عجز و ناتوانی خود بی حرکت نمان. بلکه با فضاگشایی، مقاومت خود را در اطراف اتفاق این لحظه صفر کن. بدان که با هر من‌ذهنی عاجز و ناتوانی، عاجزکننده قاهری وجود دارد که خداوند است. پس شایسته نیست در عجز خود توقف کنی و مرکزت را جسمانی نگه داری، بلکه باید بکوشی تا همانیدگی‌ها را از مرکزت خارج کنی؛ در این راه باید بدانی که عاجزکننده، خداوند است پس از او بخواه که ناتوانی و عجز تو را برطرف کند و مرکزت را عدم نماید.

عجز زنجیری ست، زنجیرت نهاد
چشم در زنجیرنه، باید گشاد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۶۸
-زنجیرنه: زنجیر نهنده

عجز یعنی عدم توانایی زنجیری است که خداوند بر تو نهاده است. باید دیده باطنی خود را باز کنی و کسی که
این زنجیر را به دست و پای روح تو بسته است ببینی.

پس تضرع کن کای هادی زیست
باز بودم، بسته گشتم، این ز چیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۶۹

پس تضرع و زاری کن، با من ذهنی فکر و عمل نکن، واکنش نشان نده، همانیدگی‌های آفل مرکزت را شناسایی کرده بینداز و بگو ای هدایت کننده زندگی، ای خداوند قبل از ورود به این جهان من با تو یکی بودم، باز و بی‌نهایت بودم؛ اما اکنون دور از تو کوچک و منقبض شده، دست و پاهایم بسته شدند و نمی‌توانم کاری انجام دهم و همه کارهایم به درد و مسئله ختم می‌شوند، دلیل این امر چیست؟

سخت تر افشردهام در شرّ قَدَم
که لَفی خُسْرَم ز قَهْرَت دَم به دَم

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۷۰

خداوندا، من در راه ایجاد شرّ و بدی با قدم‌های بلند و محکم‌تری حرکت می‌کنم؛ چرا که به علت قهرت، وقتی که به جای تو، جسم‌ها را در مرکزم گذاشتم لحظه به لحظه در زیانکاری به سر می‌برم.

از نصیحت های تو کر بوده‌ام
بُت‌شکن دعوی و بت‌گر بوده‌ام

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۷۱

گویشم از شنیدن نصایح تو کر بوده است. به ظاهر ادعای خداپرستی، انداختن همانیدگی و بت‌شکنی داشتم؛
درحالی که در باطن همانیدگی پرست بوده، بت‌های ذهنی و جسم‌ها در مرکز بودند و آن‌ها را می‌پرستیدم.

یاد صُنعت فرض تر یا یاد مرگ؟
مرگ مانند خزان، تو اصلِ برگ

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۷۲

خداوندا: این لحظه اندیشیدن به همانیدگی‌ها و هر ساخته‌ای که با قضا و کُن فکان تو خلق می‌شود بهتر و واجب‌تر است یا یادِ مرگ؟ یعنی شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها، بت‌ها و مردن نسبت به هر چیزی که در مرکز است؟ مرگ یعنی پژمرده شدن و انداختن برگ همانیدگی‌ها همچون پاییزِ من‌ذهنی است و تو اصل و نوای برگ‌ها هستی که در پاییزِ من‌ذهنی با شناسایی از میان می‌روند و تو بعنوان هشیاری بیرون می‌آیی.

قرآن کریم، سوره عصر (۱۰۳)، آیه ۱-۳

وَالْعَصْرِ (۱)

سوگند به این زمان،
[سوگند به این لحظه جاودانه.]

إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ (۲)

که آدمی [به علت وجود من ذهنی و همانیدگی ها] در خسران (زیانکاری) است.

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَّاصَوْا بِالصَّبْرِ (۳)

مگر آنها که ایمان آوردند و [فضای درون را باز کردند] کارهای شایسته [کارهایی که خداوند از فضای
گشوده شده دستور داد را] کردند و یکدیگر را [با فضاگشایی] به حق [خداوند] سفارش کردند و یکدیگر را به
صبر سفارش کردند.

خانه را من رُو فتم از نیک و بد
خانه‌ام پُرست از عشقِ احد

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

من خانه دلم را از نیک و بد، تمام همانیدگی‌ها پاک کرده‌ام؛ بنابراین خانه دلم آکنده از عشق خداوند یگانه شده است.

عاشقی کالوده شد در خیر و شر
خیر و شر منگر، تو در همت نگر

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵

ای انسان عاشق که از جنس خدا هستی و در من ذهنی آلوده به خیر و شر و نیک و بد شده‌ای. با فضاگشایی خیر و شر اتفاقات را نبین، بلکه به همت و خواست ایزدی که به صورت عدم در مرکزت است بنگر و خواستن‌های پی‌درپی و مرض‌آلود براساس همانیدگی‌ها را کنار بگذار.

کاری ندارد این جهان، تا چند گل کاری کنم؟
حاجت ندارد یار من، تا که منش یاری کنم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷۶

در این جهان کاری جز زنده شدن به بی‌نهایت خداوند وجود ندارد. چرا باید این همه گل کاری، کارهای بیهوده کنم و برحسب همانیدگی‌های مرکز فکر و عمل کرده، برای زیاد شدن آن‌ها کاری انجام بدهم، کاری که نتیجه‌ای جز درد نخواهد داشت؟ یار من، خدا بی‌نیاز است و به من احتیاجی ندارد تا با من ذهنی‌ام به او کمک کنم. این کارهایی که من به اسم خدا انجام می‌دهم برای بزرگ کردن من ذهنی‌ام بوده و گل کاری است. من امتداد خدا، از جنس او و از جنس بی‌نیازی هستم، پس چرا در این جهان براساس نیازمندی کاری انجام بدهم؟! به عبارت دیگر برای زنده، شاد و خوشبخت بودن نیازی نیست در جهان گل کاری کنم و براساس همانیدگی‌هایم فکر و عمل نمایم.

رفته ره درشت من، بارِ گران ز پشت من
دلبر بردبار من، آمده بُرده بار من

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۷

از وقتی که با فضاگشایی، هشیاری حضور پشت فکر و عمل من است راه درشت من ذهنی‌ام، قضاوت، مقاومت، ستیزه، ترس، خشونت، زور گفتن و احساس مظلومیت و درد از بین رفته است.
آن بارِ گران گذشته، فکرهای همانیده و رنجش‌ها هم افتاده است؛ چرا که بی‌نهایت خدا و عقل کل پشت فکر و عمل من است. دلبر بردبار من، خداوند، صبورانه بارِ سنگین دردها و همانیدگی‌هایی که با من ذهنی به دوشِ خود کشیده بودم را با خود برده و چالش‌های مرا با خردش حل کرده است.

قدرِ هر روزی ز عمرِ مردِ کار
باشد از سالِ جهانِ پنجه هزار

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۸۲

زیرا ارزش یک لحظه کارِ انسان‌هایی که مرکزشان عدم است و با فضاگشایی خرد، حس امنیت، شادی بی‌سبب و برکات زندگی به فکر و عمل‌شان می‌ریزد معادل پنجاه هزار سال کار با من‌ذهنی و مرکز همانیده است.

آن منی و هستیت باشد حلال
که درو بینی صفات ذوالجلال

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۷۳

وقتی مظهر نور الهی شدی، چهار بُعد جسمی، فکری، هیجانی و جان تو که انعکاس جان اصلی‌ات است حلال،
روا، خوب و نیک می‌گردد؛ زیرا وقتی فضا را باز کنی در وجود خود، صفات خداوند را می‌بینی و از آن صفات
سیراب می‌شوی.

خُنْک آن دلی که در وی بنهاد بخت تختی
خُنْک آن سَری که در وی می ما نهاد، کامی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۴

خوشا به حال دل، مرکز انسانی که با فضاگشایی‌های پی‌درپی خداوند تختش را به صورت عدم در آن جا گذاشته است. خوشا به حال کسی که می زندگی در سرش او را به یک کامی رسانده است؛ و او با خرد زندگی ساختارهای نیک و نو می‌آفریند؛ زندگی در مرکزش مستقر شده، انعکاسش در بیرون به صورت اتفاقات و وضعیت‌های خوب و بی‌درد است.

هر جا که این جمالست، داد و ستد حلالست
وان جا که ذوالجلالست من دم زدن نتانم

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹۹

هر جا که این جمال زندگی با توست یعنی مرکزت عدم و فضای درونت گشوده شده و با دید عدم می‌بینی،
در این صورت هر داد و ستدی حلال است و می‌توانی فکر و عمل کنی، به مردم خدمت کرده و ساختارهای نیک
بیافرینی. و آن جایی که ذوالجلال یعنی خدا حاضر است و تو به او زنده هستی دیگر دم‌زدن با من‌ذهنی مجاز
نبوده و نمی‌توانی با من‌ذهنی حرف بزنی و عمل کنی.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۶
«أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبَّحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ.»
«اینان [انسان‌هایی که من‌ذهنی دارند] گمراهی [همانیدگی‌ها] را به هدایت [عدم] خریدند، پس تجارتشان سود
نکرد و در شمار هدایت یافتگان درنیامدند.»

آینه زیر بغل زن چو بینی زشتی
ورنه بدنام کنی آینه را ای مولا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹

ای انسان، آینه جان و حضورت را از من‌های ذهنی پنهان کن؛ چراکه آن‌ها در آینه حضور تو زشتی چهره
همانیده خود را می‌بینند و حتماً خشمگین خواهند شد.

نزد عَشَّاقِ بهاریم پُر از باغ و چمن
پیشِ هر مُنکرِ افسرده خزانیم همه

—مولوی، دیوان شمس، ترجیع ۲۰

پیش عاشقان یعنی کسانی که به حضور زنده هستند مثل بهار پر از باغ و چمن، شادی و زیبایی هستیم و به زندگی ارتعاش می‌کنیم؛ اما پیش من‌های ذهنی که وجود خدا را با فضا‌بندی انکار کرده افسرده و پر از درد هستند خزان خود را به نمایش گذاشته، جان اصلی خود را پنهان می‌کنیم.

پس هماره روی معشوقه نگر
این به دستِ توست، بشنو ای پدر

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس لحظه به لحظه با تسلیم و فضاگشایی به روی خدا نگاه کن. ای انسان این را بشنو، که این کار به دست خود
تو صورت می گیرد.

قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۳۴

«وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ.»
«و هر چه از او خواسته‌اید به شما ارزانی داشته است و اگر خواهید که نعمتهایش را شمار کنید، نتوانید، که آدمی
[به علت اینکه لطف، توجه و کمک خداوند را به صورت چیزهای ذهنی درمی آورد و تفسیر می کند] ستمکار و کافر
نعمت است.»

شیرُ مردانند در عالم مدد
آن زمان کافغانِ مظلومان رسد

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۳

در این جهان، تنها انسان‌های شیرمرد و دلاور زنده به حضور هستند، که هرگاه ستمدیدگان، من‌های ذهنیِ مظلوم درخواست کمک کنند، با هشیاری حضور و پخش عشق و بیداری به یاری آنان می‌شتابند.

بانگ مظلومان ز هر جا بشنوند
آن طَرَف چون رحمتِ حق می‌دوند

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۴

آن رادمردان از هر طرف، از هر دین و نژادی که صدای انسان‌های ستم‌دیده را بشنوند همانند رحمت خداوند
بدان سو می‌دوند.

آن ستون‌های خَلل‌های جهان
آن طبیبانِ مرض‌هایِ نهان

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۵

اینان همچون ستون‌هایی برای این دنیای پر از گرفتاری، اشکال و رو به ویرانی بوده و طبیب بیماری‌هایِ پنهانِ
من‌ذهنی هستند.

محضِ مهر و داوری و رحمت‌اند
همچو حق، بی علّت و بی رشوتند

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۶

اینان عشق، مهر و قضاوتِ خداگونه و رحمتِ خالص الهی هستند. و مانند خداوند بدون رشوه و علت ذهنی،
بدون این که چیزی بخواهند رحمت و لطفشان را می‌بخشند.

این چه یاری می‌کنی یکبارگیش؟
گوید: از بهر غم و بیچارگیش

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۷

اگر از یکی از این‌ها بپرسی: برای چه این همه یاری و کمک می‌کنی؟ برای چه این قدر وقت می‌گذاری؟ پاسخ می‌دهد: من برای خودم چیزی نمی‌خواهم و سبب این کار غم و بیچارگی او است.

مهربانی شد شکارِ شیرمرد
در جهان دارو نجوید غیرِ درد

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۸

مهربانی و ملاطفت، شکارِ دلاوران و شیرمردان است. چنانکه در جهان، دارو فقط به دنبال مرض و درد می‌گردد.
[انسان به حضور زنده می‌شود تا انسان‌های دیگر را نیز با ارتعاش به عشق و زندگی و نگاه مهرآمیز مست و آگاه کند.]

هرکجا دردی، دوا آنجا رَوَد
هرکجا پستی ست، آب آنجا دَوَد

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هرکجا دردی وجود داشته باشد، دارو و درمان به آن جا می رود. وقتی انسان دردهای ذهنی اش را می پذیرد، همانیدگی های خود را شناسایی می کند و عملاً تسلیم می شود، دوا و درمان زندگی می آید. همان طور که هرجا پستی باشد آب به آن جا سرازیر می شود؛ پس هرکس من ذهنی اش را کوچک کند، بی مقاومت و بی قضاوت باشد، می تواند آب زندگی را جذب کند.

دایه و مادر، بهانه‌جو بُود
تا که کی آن طفلِ او گریان شود

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۲

دایه و مادر منتظرند و دنبال بهانه می‌گردند که ببینند طفل چه‌موقع به گریه می‌افتد تا به او شیر بدهند. خداوند نیز به‌عنوان دایه و مادر ما منتظر است تا ما حس نیاز کرده و بخواهیم، تا او به ما کمک کند.

طفل حاجات شما را آفرید
تا بنالید و شود شیرش پدید

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۳

خداوند طفل نیازمندی‌های شما مثل فضاگشایی، طلب، شادی بی‌سبب، بی‌نیازی از جهان، نمی‌دانم، رهایی از
من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را خلق کرد تا شما بنالید و شیر فضل و لطف الهی و نیروی شفادهندگی او پدیدار شود.

با تشکر:
سمیه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

